

# روزگار امیر و احوالات شاه قاجار و اطرافیان

● نصرالله حدادی\*

## اشاره

شناخت بیشتر و بهتر پدیده‌ها نیازمند شناخت دقیق موقعیت زمانی و محیط فرهنگی و مکانی است که پدیده‌های مزبور در آن بستر مکانی و زمانی رخ داده‌اند. برای شناخت بهتر شخصیت و ویژگی‌های شخصیتی امیر کبیر و اقداماتی که وی انجام داد، باید خود را در آن شرایط قرار دهیم و افراد و محیط آن‌ها را بازبایی کنیم. ماکس وبر آلمانی به این روش، «روش تفهیمی» می‌گوید که به کمک آن می‌توانیم پدیده‌ها را بهتر درک کنیم. مقاله حاضر شرایط و افراد آن زمان را توضیح می‌دهد تا به بزرگی شخصیت و اقدامات امیر کبیر بیشتر پی ببریم.

زمانی که به صفحه‌های تاریخ می‌نگریم، گاهی به حائنه‌هایی برمی‌خوریم و خبرهایی را می‌خوانیم که باعث تعجب صدچندان ما می‌شود و این اندیشه همواره مرا آزار می‌دهد که: «بهراستی پادشاهان قاجار، نکبت‌بارترین روزگار را برای مردم ایران رقم زدند و عجبا که قریب به یک و نیم قرن مردمان این سرزمین، این بی‌کفایتان را تحمل کردند و برنتافتند: آغامحمدخان خون‌ریز و آدمکش، فتحعلی‌شاه زنده‌نبار ایران بر باد ده، محمدشاه زبون، علیل و خرافی، ناصرالدین‌شاه عیاش خوش‌گذران و درعین حال غافل، مظفردالدین‌شاه ذلیل و منحرف‌الاخلاق، محمدعلی‌شاه سرگردان و گیج و گول، و احمدشاه سست‌پیمان و اروپا نشین.»

در میان پادشاهان قاجار، ناصرالدین‌شاه از چند جنبه از اخلاف و اسلاف خود متمایز بود: بیشترین زمان را بر اریکه پادشاهی تکیه زد، صدراعظم با کفایت و معقولی او را همراهی کرد تا بر تخت شاهی بنشیند، و در مواردی از خود هوش و فراست - البته نه چندان که لازمه مملکت‌داری است - نشان داد. وی سه بار به فرنگستان سفر کرد و پیشرفت‌های علمی و صنعتی کشورهای اروپایی را از نزدیک دیده بود. لذا می‌توانست با سرمشق قراردادن آن‌ها،

E-mail: n.hadadi.1333@gmail.com

\* محقق و پژوهشگر حوزه تاریخ تعلیم و تربیت

شاه ناسپاس قاجار  
که با کشتن میرزا  
تقی خان امیرکبیر  
در ابتدای سلطنتش  
نشان داده بود  
هیچ چیزی برایش  
اهمیت ندارد

اسباب ترقی و تعالی علم را در داخل کشور فراهم آورد، اما چنین نکرد. آن بخش هم که صورت گرفت، بر پایه و اساس اصولی نبود و بیشتر به کار سلطنت و حکمرانی او - مثلاً تلگراف، تلفن و حتی برق و روشنائی - آمد و هرگز به صرفه و صلاح مردم کاری را صورت نداد. شاه ناسپاس قاجار که با کشتن میرزا تقی خان امیرکبیر در ابتدای سلطنتش نشان داده بود هیچ چیزی برایش اهمیت ندارد، جز تمنیات فردی و جسمانی اش، به خوبی خود را لابه لای نوشته‌های به‌جامانده از خودش معرفی کرده است.

او که سه بار به فرنگستان رفته بود، جز به عیاشی و خوش گذرانی به چیز دیگری فکر نمی‌کرد. روایت او و همچنین روزنامه‌خوان و وزیر انطباعاتش، محمدحسن خان را به‌عنوان مشتئی نمونه خروار می‌خوانیم و با هم مقایسه می‌کنیم تا عیار شخصیت ناصرالدین شاه به‌دست آید. ناصرالدین شاه با کلی خدم و حشم برای سومین بار به فرنگستان رفت. روایت اعتمادالسلطنه از بازدید وی از یک مدرسه دخترانه خواندنی است:

سه‌شنبه ۲۷ رمضان سال ۱۳۰۶ قمری [ششم خرداد ۱۲۶۸ شمسی]:

«شاه امروز به مدرسه دخترها رفتند. بیشتر برای تماشای دخترها بود نه برای وضع تدریس آن‌ها...» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۶: ۶۴۴).

حال ببینیم شاه چه می‌نویسد:

روز سه‌شنبه ۲۷ رمضان

«... ساعت دوازده ظهر گذشته باید برویم به اکسپژسن زن‌ها. در سر ساعت جنرال کوکو آمد. با جنرال در یک کالسه نشستیم. امین‌السلطان امیرال پاپوف، از پیشخدمت‌ها مثل مهدی خان، ابوالحسن خان و غیره در رکاب بودند. رفتیم. خیلی که رفتیم آخر شهر رسیدیم به اکسپژسن. عمارت دو مرتبه بود. پیاده شده، داخل شدیم. مردی که رئیس اینجا است آمد جلو. یک زن هم رئیس آنجاست. آمد بنا کرد به حرف زدن و صحبت کردن. مرتبه اول رفتیم. زن‌ها و دخترها همین‌طور فال فال نشسته بودند و جاهای مخصوص داشتند. انواع صنایع و حرف که کار زن و با دست دوخته می‌شود، مثل سمندر لعل کمر بُز، پارچه‌های پشمی خیاطی، پارچه‌های پست که برای دهاتی‌ها مخصوصاً می‌بافند و رخت می‌دوزند و می‌فروشند، پارچه‌های مفتول برای کشیش‌ها و کلیساها در روی کارگاه‌ها و غیره و غیره مشغول بودند. به علاوه صنایع دیگر مثل منبت‌کاری چوب و نقاشی روی حلبی و غیره و غیره کار می‌کردند. خیلی مرتب و منظم و پاکیزه بودند و نمایش داشت. مرتبه بالا هم رفتیم، همین‌طور، ولی صنایع عمده و اکسپژسن صحیح، خلقت خوشگلی و مقبولی آن‌ها بود که در حقیقت اکس پزه سن خوشگل‌ها بود. الحق چند نفر خوشگل داشت که خیلی نقل داشتند، افسوس که دست به آن‌ها نمی‌رسید...» (روزنامه خاطرات ...، ۱۳۶۹: ۲-۱۶۱).

و این حسرت خوردن در حالی است که نوه دختری او، دوستعلی خان معیرالممالک

ناصرالدین شاه  
روزی که کشته شد  
هشتادوپنج زن  
داشت. زن‌های او و  
تمام اهالی اندرون  
بالغ بر سه هزار تن  
می شدند

تصریح می کند:

«شاه روزی که کشته شد [جمعه ۱۷ ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳، برابر با یازدهم اردیبهشت سال ۱۲۷۵ شمسی] هشتادوپنج زن داشت. زن‌های شاه و تمام اهالی اندرون که بالغ بر سه هزار تن می شدند. به هر یک از زن‌های بزرگ، یک دستگاه عمارت و حیاط داده شده بود. زن‌های دیگر به تفاوت از یک الی سه اطاق داشتند و صیغه‌های جزء به زن‌های محترم سپرده شده بودند و در دستگاه آن‌ها می زیستند. خواجه‌های حرمسرا از سفید و سیاه بالغ به نود تن بودند. زن‌های بزرگ شاه را هر یک سه الی چهار خواجه بود. دیگران از یک الی دو خواجه داشتند. زن‌های درجه سوم را خواجه نبود. زن‌های درجه اول ماه هفت صد و پنجاه تومان حقوق داشتند. زن‌های درجه دوم به تفاوت از پانصد الی دویست تومان داشتند و صیغه‌های درجه سوم از صد الی یک صد و پنجاه تومان مقرری بود. دخترهای بزرگ شاه سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند. ناصرالدین شاه فقط چهار زن عقدی داشت، اما زنان صیغه‌اش ۱۰۶ نفر بودند که مجموعاً با خدمتکاران به ۱۲۰۰ نفر فرد بالغ می گردید، ولی چون همه این زنان تقریباً همیشه مهمان هم داشتند، جمعیت اندرون هیچ وقت از ۱۶۰۰ نفر کمتر نمی شد...» (بامداد، ۱۳۶۱: ۹-۲۴۸).

او ذاتاً قدرناشناس بود و همه چیز را برای خود می خواست. اعتمادالسلطنه روایت‌های جالبی از این رفتار شاه را به دست می دهد:

چهارشنبه سوم رمضان سنه ۱۳۰۲ قمری [بیست و ششم خرداد ۱۲۶۴ شمسی]:

«صبح درب‌خانه رفتم، خدمت شاه رسیدم. به بگمز [طیب دربار] فرمودند که اگر روزه بخوری واجب‌القتلی. چرا که مسلمان شدن. حالا اگر عبادت نکنی، کافر خواهی بود. بی خود از دهانم بیرون رفت عرض کردم هر کس روزه بخورد، واجب‌القتل است، در حالی که خود شاه هم روزه می خورد. ان شاء الله شاه ملتفت نشوند...» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۶: ۶۴۹).

شنبه ششم رمضان سنه ۱۳۰۲ قمری [بیست و نهم خرداد ۱۲۶۴ شمسی]

«صبح درب‌خانه رفتم. سر ناهار یک مرتبه سر شاه گنج رفت. خیلی وحشت کردند. خدا حفظ کند که تمام از اثر شراب شیراز... سواری‌های بی‌معنی است» (همان، ۱۳۶۸).  
شاه قاجاری که آن گونه افاضه درباره بگمز می فرمود و خود این چنین عمل می کرد، اعمال محیرالعقول دیگری نیز داشت. اعتمادالسلطنه می نویسد:

سه‌شنبه بیستم رمضان ۱۳۰۶ قمری [سی‌ام اردیبهشت ۱۲۶۸ شمسی]

«وارد مسکو شدیم. شب به خانه حاکم مهمان بودیم. هیچ یک از همراهان رعایت شب قتل [امیر المومنان علی (ع)] را نکردند. از شراب‌های مفت حاکم مسکو نوشیدند...» (پیشین).

۱. مهدی بامداد درباره بگمز این گونه می نویسد: «بگمز [بگماز] پزشکی بود از ارامنهٔ اسلامبول. به ایران آمده، مسلمان شد و نام خود را محمدحسن گذاشت و در تهران به شغل طبابت اشتغال داشت. در ذی‌قعدة ۱۳۰۵، در سفر ناصرالدین شاه به بیلاقات مازندران، از طرف وی ملقب به عمادالاطباء گردید. نام برده چندین سال جزو اطباء فرنگی دربار، یعنی اطباء خاصهٔ شاه در سفر و حضر به شمار می آمد...» (بامداد، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۹۰).

چهارشنبه بیست و یکم رمضان سنه ۱۳۰۶ قمری [سی و یکم اردیبهشت ۱۲۶۸]

«صبح بیرون رفتیم. در وقت نهار شاه حاضر شدم. تماشای عجیبی بود. بندگان همایون به جبران اعمال دیشب که قتل (شهادت حضرت علی علیه السلام) بوده، سجاده گسترده و مدتی قران به سر گرفته بودند. بلافاصله بعد از این عبادت در وقت نهار برای بدی آب مسکو که نمی شود خالی صرف کرد، لابداً مشروبات صرف فرمودند...» (همان، ص ۶۴۲ و ۸۰۵).

سیاهه اعمال ناصرالدین شاه آن قدر بلندبالاست که هر چه در آن بنگرید، در طول بیش از ۴۷ سال سلطنت، یک نقطه مثبت نمی توانید پیدا کنید، مگر آنکه از زبان نوه اش، دوستعلی خان معیرالممالک بخوانیم:

«علی حضرت همایونی، مملکت را با توپ و تشر نگاه می داشتند!»

امتیازهایی که او به دو کشور روسیه تزاری و انگلستان داد تا بدان حد است که خودش معترف بود:

«بخوایم به جنوب کشور بروم، روس ها دلخور می شوند و اگر به شمال کشور بروم

سفیر بریتانیا اخم می کند!»

شاه قاجار که به دست با کفایت میرزا تقی خان، با استقراض از حاج مهدی تاجر تبریزی - ملکالتجار - بر سریر پادشاهی تکیه زده بود، سرانجام روز جمعه ۱۷ ذیقعدة سال ۱۳۱۳ قمری (یازدهم اردیبهشت ۱۲۷۵) در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع)، توسط میرزا رضا کرمانی روانه دیار باقی شد تا پرونده سیاه مملکت داری او برای همیشه بسته شود. برخی اعتقاد دارند، شاه قاجار بعد از دستور قتل امیر، کارهایی را که او کرده بود، تعطیل نکرد و از جمله دارالفنون، به رغم کارشکنی های میرزا آقاخان و دیگران، بعد از امیر برجا بود و دانش آموزان در آن درس می خواندند و علوم و فنون را فرامی گرفتند. این باور به عقیده نگارنده چندان مقبول نیست، چرا که دارالفنون از همان ابتدا تا پایان سلطنت ناصرالدین شاه، مختص طبقه خاص درباری، اعم از شاهزادگان، منسوبان و درباریان بود و حاصل خروجی آن، اگر هم در اندک موارد قابل گفتن باشد، متوجه طبقه خاصی بود و عموم مردم به این مدرسه راهی نداشتند.

ناصرالدین شاه در تمام دوران سلطنتش از میان وزرای اعظم و بزرگش - میرزا یوسف مستوفی الممالک، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا علی اصغر خان امین السلطان و ... - فقط دستور قتل امیر را صادر کرد، چرا؟! و چرا بعد از کشتن امیر، در عیان به دروغ متوسل شد و تهمت می زد که او خیال سلطنت داشته؟ از میان خیل نامه های امیر، تمامی آن ها نشان دهنده این امر است که او خود را «نوکر» پادشاه می دانست و جز به صلاح سلطنت او، دست به کاری نمی زد. پس چرا چنین شد؟

در هیچ یک از مکاتبات امیر با شاه، ذره ای تحکم، بی ادبی، و حرف خارج از نزاکت

سیاهه اعمال  
ناصرالدین شاه  
آن قدر بلندبالاست  
که هر چه  
در آن بنگرید،  
در طول بیش از  
۴۷ سال سلطنت،  
یک نقطه مثبت  
نمی توانید پیدا کنید

شاه قاجار بعدها دریافت که چه خبط بزرگی کرده است و امیر از جنس دیگر صدر اعظم‌های او نبود و نباید از میان برداشته می‌شد

مشاهده نمی‌شود. امیر نگاهی پدرا نه نسبت به ولی‌نعمت خود در مقام پادشاهی داشت و حال آنکه، دیگر صدراعظم‌های او، چنین نمی‌پنداشتند. اعتماد السلطنه درباره‌ی هتاک‌ی میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان، روایت جالبی را به دست می‌دهد:

سه‌شنبه بیست‌ویکم رمضان سنه ۱۳۰۹ قمری [سی‌ویکم فروردین ۱۲۷۱ شمسی]

«صبح منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی صحبت نمودم. خیلی از شاه دل‌تنگ بود. در کمال بی‌ادبی به شاه فحش می‌داد و بد می‌گفت...» (پیشین).

سه‌شنبه بیست‌وپنجم رمضان سنه ۱۳۰۹ قمری [چهارم اردیبهشت ۱۲۷۱ شمسی]

«صبح خانه‌ی امین‌السلطان رفتم. باز از شاه بد می‌گفت. از شاه توصیف می‌کرد که قابل‌لگگی عزیزالسلطان است. هر کار که بد می‌کند، گردن من می‌گذارد، هر چه خوب می‌کنم، نسبت به خود می‌دهد...» (پیشین).

شاه قاجار بعدها دریافت که چه خبط بزرگی کرده است و امیر از جنس دیگر صدر اعظم‌های او نبود و نباید از میان برداشته می‌شد. اگر بپذیریم که شاه از کرده‌ی خود نادم بود، چرا رویه‌ی امیر را دنبال نکرد و حتی اصلاحات میرزا حسین‌خان سپهسالار را نیز برتافت و آن مرحوم به طریق شک‌برانگیزی از دنیا رفت؟ چرا؟

شاه مستقیماً دستور قتل امیر را داد، اما ۳۲ سال بعد به علیرضاخان عضدالملک نوشت: «شنیدم اولاد امیر نظام مرحوم خالی از تزلزلی نیستند. از بعضی حالات در باب منصبشان یا حساب‌های کهنه و نو امیر نظام با خودشان. لازم شد این دستخط را به‌شما بنویسم. اولاً بعد از فوت مرحوم امیر مکرر گفتم و نوشتم که بر ما واجب است حفظ و نگاه‌داری از او که در سر خدمت جان داده است و هرگز راضی نمی‌شوم ذره‌ای بی‌احترامی نسبت به آن‌ها بشود یا کسی بخواهد کج‌حسابی به آن‌ها بکند یا کسی بخواهد خیال تصرف به منصب‌های آن‌ها را داشته باشد. از این جهت‌ها و خیالات حالا می‌نویسم، آسوده و مطمئن خاطر باشند...» (پیشین).

وقتی دشمن و بدخواه کسی زبان به تحسین می‌گشاید، بسیار جای تعجب و تأمل دارد و این امر مختص ناصرالدین‌شاه نیست که اعتراف می‌کند: او که در سر خدمت جان داده است! محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، فرزند حاج علی‌خان فراش‌باشی - همان نوکر آستان ملائک پاسیان که امیر را در حمام فین کاشان، به نامردی و برای جیفه و مقام دنیا به خاک و خون کشید - در دو کتاب «خلسه»، مشهور به «خواب‌نامه» و «صدرا‌التواریخ»، زبان به تحسین امیر گشوده است. محمدحسن‌خان اعتصام‌السلطنه می‌نویسد:

«الامیر الکبیر و وزیر الخبیر، صدر الصدور، قلب الامور، مفرق‌الکتاب و النافذ بالمشارك و المغارب، مقلب الاحوال و جالب مستقبل الامر فی الحال، جوهر الکفایه، عنصر الدرایه الکفی الکفاه، افضی القضاة، مصدر الصدراة و مظهر الوزراة، مشخص السیاسة و اس‌الریاسة، المشار الیه بین الامام، میرزا تقی‌خان امیر نظام، که ضرب‌المثل بین اسم و ملقب به اتابک اعظم است، وزیری است که اگر تا آخر عمر نوش کفایت را با نیش خیانت نیامیخته و اطاعت شیطانی را

شاه ناسپاس قاجار  
که با کشتن میرزا  
تقی خان امیرکبیر  
در ابتدای سلطنتش  
نشان داده بود  
هیچ چیزی برایش  
اهمیت ندارد

بر متابعت بود، جای آن داشت که بعد از حیات مجسمه او را به فضا و ذهب مرکب کرده در هر مملکتی به یادگار گذارند و شرط احترامش را به جا آورند» (آدمیت، ۱۳۶۳: ۷۳۴).

آن همه القاب را اعتمادالسلطنه، با نوشته‌های باطلش درآمیخته تا بگوید کشتن امیر حق شاه بود و در جای دیگر، جمله‌هایی را می‌گوید که کاملاً نقیض گفته‌های سراسر جعل و دروغ اوست: «در عهد امیر چنان نظمی به کار بود که گرگان را از گوسفندان هراس بود و جمیع رعایا به بودن امیر راضی بودند، ولی اعیان [یعنی پدرش، خودش و هم‌پالکی‌هایش] مملکت چون مجال تصدی و خودسری نداشتند، به عزل او کوشش نمودند و به مقصد رسیدند و آخر همه پشیمان شده، قدر و رتبه امیر را شناختند که بقا و دوام او باعث نظام ملت و ملک بود» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۶: ۱۹۸ و ۲۳۰).

باید از این جناب روزنامه‌خوان شاه و فرزند قاتل امیرکبیر پرسید، واقعاً اگر می‌پنداشتید «توش کفایت را با نیش خیانت نیامیخته و اطاعت شیطنانی را بر متابعت بود»، به جای پشیمانی و ندامت چرا باید مجسمه او را در هر مملکتی به یادگار می‌گذاشتند؟

اعتمادالسلطنه در کتاب «خلسه یا خواب‌نامه» نیز همین لاطائلات را سر هم می‌کند و به خیال خودش محاکمه امیر را به نادرشاه می‌سپارد. در انتهای این «پرسش و پاسخ» امیر و نادرشاه، در لابه‌لای نوشته‌اش اعتراف می‌کند و امیر را می‌ستاید. می‌نویسد:

«نادرشاه به میرزا تقی خان جواب داده، گفت: تو خواستی تقلید به کارهای بزرگ می‌کنی، اما سوراخ دعا را گم کردی. میان ناصرالدین شاه و شاه طهماسب ثانی فرق بسیار است. این پادشاه جمله ذکا و هوش است و آن بیچاره سرتاپا جمودت و بلاهت بود. مادری هم مثل مهد علیا که جوهر فطانت به شمار می‌آید نداشت. امرای صفویه نیز چون رجال این دولت، شاه پرست نبودند. آنچه تو قیاس کردی همه نادرست بود. از آن تو را دچار خذلان و هلاکت نمود، اما از آنجا که مرد قابل بوده‌ای، به قصد ترقی مملکت ایران، این کارها نموده، تقصیرهای تو بخشیدنی است و آن خطاها عفو کردنی...» (پیشین).

و کافی است، پانزده سال خاطرات روزانه این مرد را بخوانید تا دریابید چرا در جلا و آشکارا، این چنین می‌نوشته و در خفا برخلاف آن‌ها را.

امیر به یقین خالی از خلل نبود، اما تمامی نوشته‌های علیه او یکسره باطل و برای خوش‌رقصی به درگاه و دربار ناصرالدین شاه نوشته شده و وقتی دشمنان به تحسین تو برمی‌خیزد، دوست جای خود دارد.

### منابع

۱. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (۱۳۵۶). روزنامه خاطرات. انتشارات امیرکبیر. تهران. چاپ سوم.
۲. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان (۱۳۶۹). به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها. انتشارات رس. تهران.
۳. بامداد، مهدی (۱۳۶۳). شرح حال رجال ایران (ج ۴). کتاب‌فروشی زواره. تهران. چاپ سوم.
۴. آدمیت، فریدون (۱۳۶۳). امیرکبیر و ایران. انتشارات خوارزمی. تهران.